

فضول‌باشی و پهن کردن ارزن از طناب

فضول باشی چند روزی مدام تماس می‌گرفت و از نتایج تیم‌های فوتبال استان در رقابت‌های مناطق سؤال می‌کرد. خیلی پیگیری می‌نمود که بدانند تیم‌های استان در مسابقات مناطق که پایین‌ترین سطح رقابت‌های فوتبال در کشور است چه گلی بر سر فوتبال منطقه زده‌اند.

به او گفتم: کار دیگری جز بررسی حال و احوال فوتبال نداری؟ تو چرا حرص و جوش می‌خوری؟ اصلاً همه تیم‌های حاضر صعود نکنند و یا همگی دست از پا درازتر از مسابقات برگردند برای تو چه ربطی دارد؟ فوتبال مسئول دارد خودش هم از مسئولان قدر قدرت و بانفوذ و موفق، حالا تو چرا زندگات را ول کرده و چسبیدی به نتایج فوتبال منطقه آن‌چنان پیگیر این مسئله‌ای که هواداران تیم‌های لیگ برتری چنان نکنند.

تبسمی بر گوشه لبان فضول باشی نقش بست و گفت: برادر جان به این داستان توجه کن، گویند کسی از ملا نصرالدین طنابی به عاریت خواست، ملا گفت بر آن ارزن گسترده‌ام.

مرد پرسید چگونه بر طناب ارزن می‌گسترند؟

گفت: چون مقصود بهانه است این نیز بس است.

با این وضعیت فوتبال هر وقت از رئیس پرسیدند چه خبر؟ فرموده‌اند اوضاع بر وفق مراد است، فوتبال در اوج، داوران در عرش و ناظران بر فلک. از وی اگر سؤال بشود مصداق این ادعاها و به‌خصوص در اوج بودن فوتبال کدام است حتماً می‌گویند مقصود ماندن در قدرت و هدایت و مدیریت فوتبال است، همین‌که هست برای شما بس است و کافی.

گفتم: فضول باشی بی‌انصافی نکن، فوتبالی‌ها زحمت خود را می‌کشند ولی چه بکنند که قمر در عقرب است. فوتبال الان کیلویی چند؟ اصلاً فوتبالی در اردبیل نیست که شما مدعی برتر بودن آن باشید، شما اگر خیلی زرنگ به فکر صف نان و پرداخت هزینه قبوض باش. برای فوتبال نمی‌خواهد دلسوزی بکنی، فوتبال صاحب دارد و اهل فن، تو اگر زرنگ باشی تنها می‌توانی فوتبال را از صفحی تلویزیون ببینی ولی اگر دوست داری خبرهای خوش از فوتبال بشنوی به تو توصیه می‌کنم که

پیگیری اتفاقات فوتبال استان‌های هم‌جوار باشی.

گفت: اتفاقاً پیگیری می‌کنم، اما نمی‌دانم چرا بیشتر علاقه مندم که ناکامی استان‌ها در فوتبال را بشنوم، کاستی‌ها و ناکامی‌های دیگر استان‌ها داغ دل من بدبخت را تازه می‌کند.

جنازه‌ای را بر راهی می‌بردند، درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بود.

پسر از پدر پرسید: بابا! در اینجا چیست و به کجایش می‌برند؟

گفت: به جایی که نه خوردنی باشد و نه نوشیدنی، نه نانی و نه آب و نه هیزم، نه آتش و نه زر و نه سیم، نه بوریا و نه گلیم گفت: بابا مگر به خانه ما می‌برندش؟